

مدرنیسم؛

به مثابه واقعیتی فرهنگی - تاریخی

■ شهریار زرشناس



ژوئیه ۱۳۸۸ - شماره ۱۳۸ - فصلنامه علمی - پژوهشی

و طیفیان آدمی در مقابل حق و حقیقت و اعراض از هدایت و وحی الهی است. ماکس شلر، در خصوص اندیشه اومانیستی و سقوط مقام انسانیت در غرب می نویسد:

«بر حسب آنکه میان انسان و مبدأ ارتباطی باشد یا نباشد، تصویری که از او داریم متفاوت خواهد بود. سقوط مفهوم انسانیت در غرب شاید به این علت بود که انسان می خواست انسانیت خویش را بر مبنای وجود خود بنیان کند.»^۱

رنه گتون، در خصوص جوهر خودبنیادانه اومانیسم می نویسد:

«اومانیسم نخستین صورت امری بود که به شکل نفی روح دینی در عصر جدید درآمده بود و چون می خواستند همه چیز را به میزان بشری محدود سازند، بشری که خود غایت و نهایت خود قلمداد شده بود سرانجام مرحله به مرحله به پست ترین درجات وجود بشری سقوط کرد.»^۲

اومانیسم، روح و جوهر واقعه تاریخی بزرگی بود که تحت عنوان رنسانس

مدرنیسم در تمامیت خود، پیش از هر چیز و بیش از هر چیز، یکی پدیده فرهنگی - تاریخی است. مدرنیسم، نوعی رویکرد و نسبت ما بین انسان و هستی است؛ نسبتی که جوهر آن را رویکرد اومانیستی و خودبنیادانه به عالم تشکیل می دهد.

مدرنیسم به لحاظ تاریخی، محصول رنسانس و تغییر کیفی نسبت انسان با هستی است؛^۱ اولین بانیان صورت اجمالی مدرنیسم؛ نخستین فلاسفه شعرا و متفکران عهد رنسانس بودند. ویل دورانت، در تاریخ تمدن خود می نویسد:

«ارنست رنان، نویسنده و فیلسوف مشهور فرانسوی پترارک را

نخستین انسان متجدد و نو نامیده است.»^۲

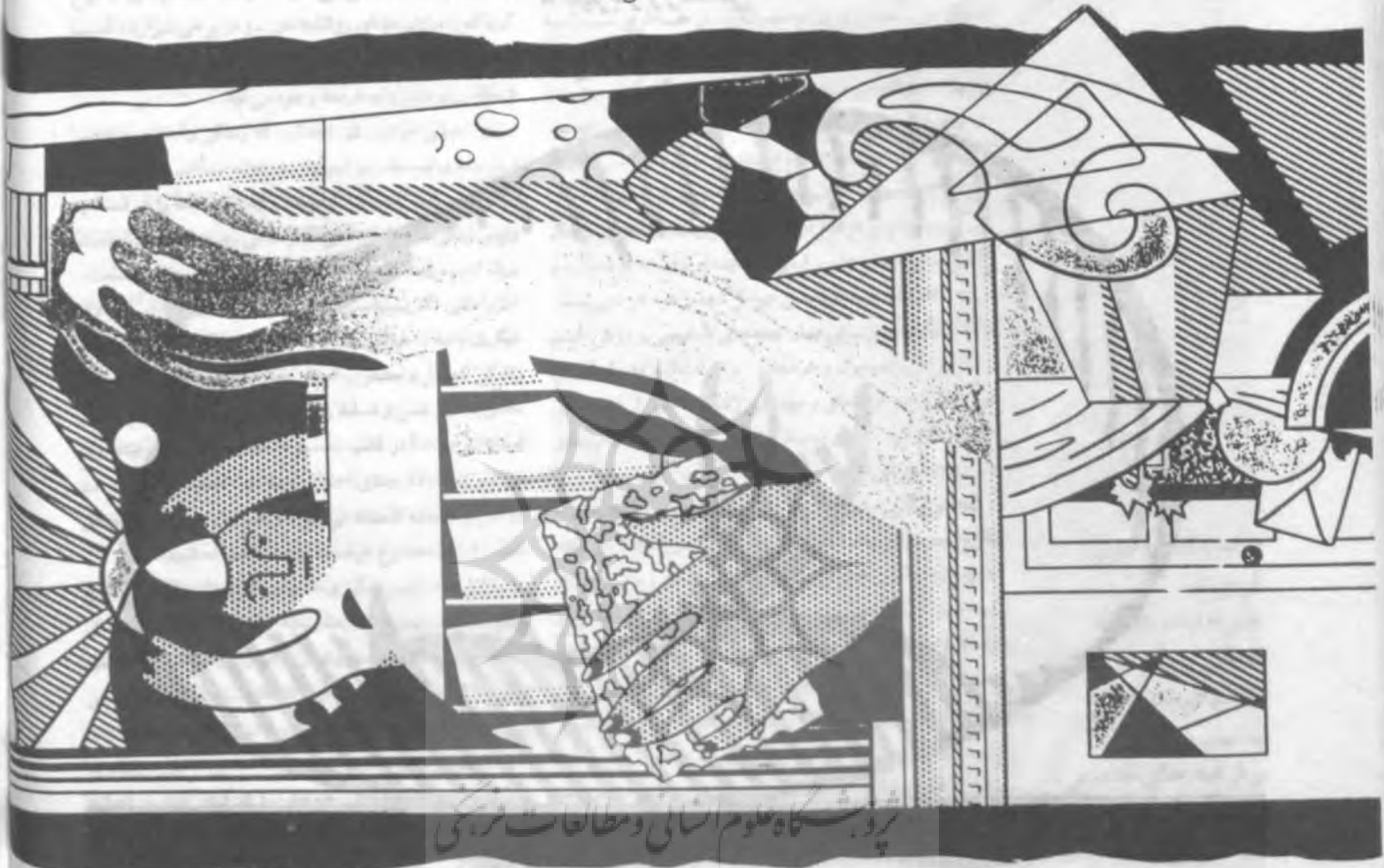
پترارک، شاعر ایتالیایی عهد رنسانس است؛ رنسانس و آراء اومانیستی در خصوص عالم و آدم، برای نخستین بار در آثار و آراء فلاسفه و شعرائی چون نیکولا کوژاتی، جوردانو برونو، پترارک و بوکاچیو ظاهر شده است.

رنسانس، ظهور تاریخی و عینی اومانیسم (به معنای خودبنیادی آدمی در نسبت با حق و حقیقت و طرح داعیه «انسان - محوری» و نفی و انکار ربط و تعلق به حضرت حق) بود. اومانیسم به معنای طرح اندیشه انسان محوری مستقل از خدا

مدرنیسم

از نگرش خوشبینانه به تاریخ نداشت (نگرش معادی مسیحی به تاریخ در این میان تا حدی استثناست، هر چند که پیش مسیحی نیز تصویری مبهم از تحقق «شهر خدا» در زمین ارائه می داد) با رنسانس و بویژه با ظهور عصر روشنگری است که درکی ناسوتی و ماتریالیستی در خصوص تاریخ پدید می آید؛ این درک جدید حرکت تاریخ را سیری ممتد به سوی «پیشرفت بیشتر» می داند و مفهوم «ترقی» و «پیشرفت» را به گونه ای کاملاً مادی و ناسوتی و به معنای رفاه مادی صرف درک می کند.

• مدرنیسم، نوعی صورت فرهنگی به غایت نفسانی، ناسوتی، اومانیتی و لزوماً غیردینی بوده و هست. در قلمرو مدرنیسم، دین مرکزیت خود را نسبت به حیات اجتماعی و سیاسی از دست می دهد.



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

• **امید شد.** اومانیزم، تجسم طغیان و خودنییادی بشر جدید و اظهار آن از حق و حقیقت بود. با رنسانس، غیب و آسمان انکار شد و زمین و ناسوت اثبات گردید. با رنسانس، نوعی رویکرد جدید تاریخی - فرهنگی پدید آمد که تا امروز نیز تداوم و بسط یافته است؛ این رویکرد جدید، امری است که آن را «مدرنیسم» نامیده اند.

• **تاریخ تفکر و تمدن جدید را به یک اعتبار می توان تاریخ تحقق و بسط مدرنیسم دانست.** شاخصهای کلی مدرنیسم را می توان این گونه فهرست کرد:

- اومانیزم؛ به عنوان جوهر، روح و باطن رویکرد مدرنیستی.
- نیکه عمدتاً بر روش شناسی تجربی و حسی در مقابل روش شناسی قیاسی و فلسفی.
- وجود نوعی صبغه پوزیتیویستی که منجر به انکار یا کم توجهی به دیگر صورتهای معرفت، همچون معرفت شهودی و عقلی می گردد.
- اعتقاد به اصل پیشرفت و درک خطی تاریخ.

• **نایب از رنسانس و بویژه قبل از عصر روشنگری؛ تمدن غربی میراث چندانی**

• **اصالت دادن به عقل جزوی اعداد اندیش، در مقابل وحی الهی.**

• **این ویژگی مدرنیسم را تحت عنوان «راسیونالیسم عصر جدید» نیز نامگذاری کرده اند.** (این ویژگی با «راسیونالیسم معرفت شناختی» که در مقابل «آمپریسم معرفت شناسانه» مطرح می گردد، تا حدودی تفاوت دارد).

• **ارائه درکی کمی از طبیعت که در چهارچوب اعتبارات ریاضی و تجربی قابل فهم و تصرف است.**

• **تغییر تعریف و مبادی و غایات «علم» در قلمرو مدرنیسم یا مفهوم باستانی و قرون وسطایی آن.**

• **در معنای مدرنیستی «علم» به معنای ابزاری جهت تحقق غایات تصرف گرایانه و قدرت طلبانه بشر جدید به کار می رود، نه به معنای نردبانی جهت اعتلای معنوی و تعمیق معرفت آدمی.** این تغییر معنای علم را می توان بخوبی در تعریف فرانسیس بیکن از هدف علم مشاهده کرد، بیکن، هدف علم را افزایش قدرت آدمی می دانست.

• **حاکمیت یافتن اهواء و امیال نفسانی آدمی بر فعالیتها و غایات جویی هنری و**

• **تاریخ تفکر و تمدن جدید را به یک اعتبار می توان تاریخ تحقق و بسط مدرنیسم دانست.** شاخصهای کلی مدرنیسم را می توان این گونه فهرست کرد:

- اومانیزم؛ به عنوان جوهر، روح و باطن رویکرد مدرنیستی.
- نیکه عمدتاً بر روش شناسی تجربی و حسی در مقابل روش شناسی قیاسی و فلسفی.
- وجود نوعی صبغه پوزیتیویستی که منجر به انکار یا کم توجهی به دیگر صورتهای معرفت، همچون معرفت شهودی و عقلی می گردد.
- اعتقاد به اصل پیشرفت و درک خطی تاریخ.

• **نایب از رنسانس و بویژه قبل از عصر روشنگری؛ تمدن غربی میراث چندانی**

در تعریف اومانیستی، ساحت نفسانی و دنیوی بشر، عین حقیقت وجود آدمی تلقی می گردد؛ در رویکرد مدرنیستی، ارضاء و تحقق نفس اماره به عنوان هدف و غایت زندگی بشر تلقی می گردد؛ بر همین مناسبت که از رنسانس به بعد، شاهد پیدایی مکاتب اخلاقی هدونیستی، یوتیلیتاریانیستی و قدرت طلبانه هستیم .

• مبنا قرار دادن سکولاریسم و «نظریه حقوق طبیعی» در حوزه سیاست .
نظریه حقوق طبیعی با ارائه تفسیری اتمیستی و خودبنیادانه از آدمی؛ انسانها را چونان اتم هایی مستقل و قائم به خود که با تکیه بر عقل تجربی و جزوی و انگیزه های نفسانی خود به کنش و واکنش می پردازند، فرض می کند. نهایت فلسفه حقوق طبیعی، به نظریه لیبرالی حقوق بشر و تحقق و گسترش اباحت می انجامد.

مدرنیسم در اخلاقیات و سیاست نیز به اصالت عقل جزوی بشری معتقد است و مدعی است که عقل نفسانیت زده بشر، بی نیاز از هدایت آسمانی توان رهنمایی بشر به سوی پیشرفت و سعادت (مادی و ناسوتی) را دارد.

رابرت ل. هابلیبرنر، این ویژگی سودجویانه و اعداد اندیش و نفسانی را، شاخصه بشر مدرنیست و انسان جدید می داند و آن را برای بشر اعصار باستانی و قرون وسطی، مفهومی ناآشنا و بیگانه می داند.

«تا آنجا که می دانیم، انگیزه سودجویی با پیدایش «انسان نوین» پدید آمده است. حتی، امروز هم اندیشه سودطلبی به خاطر سود برای بسیاری از مردم جهان بیگانه است و غیبت آن در بیشتر طول تاریخ مدون، محسوس و آشکار است ... نبودن فکر سودجویی نفسانی به صورتی که راهنمای عادی زندگی روزانه باشد، موجب شده است که بین دنیای قرونهای دهم تا شانزدهم با دنیایی که پس از آن پیدا شد تفاوتی فاحش پیدا شود.»^۱

• مدرنیسم، نوعی صورت فرهنگی به غایت نفسانی، ناسوتی، اومانیستی و لزوماً غیردینی بوده و هست. در قلمرو مدرنیسم، دین مرکزیت خود را نسبت به حیات اجتماعی و سیاسی از دست می دهد و به صورت مجموعه ای از دستورات و تعالیم اخلاقی شخصی درمی آید؛ نگرش مدرنیستی به دین، اگر از روی قهر و انکار و مخالفت نباشد، نگرشی صرفاً پراگماتیستی و بهره جویانه است. در مجموع در قلمرو مدرنیسم، دین و دیانت در ذیل عقل معاش و غایب ناسوتی و سودجویانه قرار می گیرد؛ همچنین صور مختلف اندیشه های فلسفی و پروتستانیستی که در واقع اشکال مختلف مسخ و تحریف حقیقت دین هستند؛ ظهور می کنند.

ارنست کاسیرر، نظر مدرنیسم و انسان عصر جدید را نسبت به دین این گونه توصیف می کند:

«انسان عصر نو می باید از هر گونه باری و کجک از سوی آسمان چشم ببوشد، او خود می باید راه خویش را به سوی حقیقت بیابد.»^۲
از آنچه تاکنون آوردیم، این نتایج حاصل می شود:

الف: مدرنیسم، یک صورت فرهنگی- تاریخی است که در غرب (به معنای یک مجموعه فرهنگی و نه صرفاً در معنای جغرافیایی) و با رنسانس ظهور کرده است.

ب: مدرنیسم، بالذات جوهری ناسوتی، نفسانی و غیردینی دارد.

ج: اومانیسم، روح و باطن و شاخص اصلی مدرنیسم را تشکیل می دهد.

د: مدرنیسم، به عنوان یک صورت فرهنگی- تاریخی، دارای شاخصه های دیگری نظیر: اصالت عقل جزوی، کمیت انگاری، گرایش پوزیتیویستی و ... (که در پیش برشمردیم) نیز هست.

اینک مروری کوتاه خواهیم داشت بر سیر تطور تاریخی مدرنیسم به عنوان یک

• این دوره، روزگار پیدایی «ایدئولوژی» در معنای خاص آن و روزگار تبدیل شدن تفکر به ایدئولوژی در قلمرو مدرنیسم است .

پدیده تاریخی در غرب .

• مدرنیسم به عنوان یک رویکرد و صورت فرهنگی از آغاز تا امروز سه دوره تاریخی کلی را گذرانده است:

- ۱- دوران آغاز و پیدایی: رنسانس تا نیمه قرن هفدهم.
 - ۲- دوران بسط و گسترش: نیمه دوم قرن هفده و قرن هجده و نیمه اول قرن نوزدهم.
 - ۳- دوران بحران و به تمامیت رسیدن: پست مدرنیسم. نیمه دوم قرن نوزدهم و تمامی قرن بیستم.
- اینک به اختصار، درباره شاخصه های هر یک از این دوره ها سخن می گویم:

دوران پیدایی و آغاز

در این دوره، صورت اجمالی اندیشه مدرنیستی ظهور می کند و فلاسفه و شعرا تلاش می کنند تا بنای عالم جدید و نظام مناسبات و انسان جدیدی را ترسیم نمایند. بشر، صورت اجمالی آنچه را که می خواهد در قرون بعد در قالب تفصیلی محقق نماید؛ در قالب اندیشه های فلسفی و هنری و تربیتی ارائه می دهد. آثار کوزانی، کامپانلا، پترارک، بوکاچیو، پیکودلامیر آندولا، اراسموس، تامس مور، فرانسیس بیکن و رنه دکارت، به این دوره تعلق دارد.

در این دوره، مدرنیسم به ترسیم طرح کلی آراء خود در زمینه های فلسفی، معرفت شناختی و تربیتی می پردازد. در واقع می توان گفت اندیشه مدرنیستی در این دوره، بیشتر صبغه اجمالی، فلسفی و مابعدالطبیعی، معرفت شناختی، و تربیتی دارد. در این مقطع، شاهد تألیف کتب مختلفی درباره اتوبی های اومانیستی نیز هستیم؛ «اتوبی» «توماس مور»، «شهر آفتاب» اثر کامپانلا، «آتلانتیس نو» اثر فرانسیس بیکن و ...

در این دوره بشر جدید ظاهر شده و نخستین جلوه های مناسبات و معاملات مدرنیستی محقق گردیده است و بشر با اعراض از حق و پشت کردن به ساحت غیب و نادیده گرفتن شئون و حقایق معنوی و دینی منضم است تا دنیایی سوداگزارانه، سوداگراانه، سکولاریستی و اومانیستی را بنا نهد. بشر، عهد دیرین را فراموش کرده و چونان فاوست روح خود را به شیطان فروخته و به دنبال سودهای نفسانی به راه افتاده و این، آغاز مدرنیسم است اما تحقق تمام عبار و تفصیلی و مدنی این امر، نیازمند تحولات و انقلابات سیاسی، حقوقی و اجتماعی است که دوره دوم حیات مدرنیسم، تحقق آن را بر عهده دارد.

دوران بسط و گسترش

در این دوره، شاهد توجه بیشتر نویسندگان و متفکرین به حوزه های سیاسی، حقوقی، اجتماعی و پی ریزی نظامهای مدرنیستی حکومتی هستیم. بزرگ ترین انقلابات اومانیستی که رژیم هایی مدرنیست به روی کار آورده اند، در این دوره رخ داده اند: انقلاب آمریکا (۱۶۷۷)، انقلابات انگلیس (۱۶۶۸ و ۱۶۴۹)،

در این دوران، آراء سیاسی، اجتماعی، حقوقی، ادبی و هنری مدرنیستی، در قالب جهان بینی عصر روشنگری و «اصحاب دایره المعارف» صورت منسجم، مدون و تئوریک می‌یابد. آراء مدرنیستی این دوره، بیشتر صبغه اجتماعی، سیاسی و حقوقی دارد و کمتر به بحث‌های مابعدالطبیعی و فلسفی صرف می‌پردازد.

در این دوره، همچنین با ظهور تکنیک و تکنولوژی به عنوان یکی از لوازم ذات علوم تجربی و انقلاب صنعتی و پیدایی نظام تکنیک و گسترش توسعه آن روبرویم.

عقل غربی در این دوره، هر چه بیشتر از صورت فرهنگی (در معنای اشیانگاری کلام) خارج شده و صورت تمدنی (در معنایی که اشیانگاری از آن مراد می‌کند) به خود می‌گیرد.

این دوره، روزگار پیدایی «ایدئولوژی» در معنای خاص آن و روزگار تبدیل شدن تفکر به ایدئولوژی در قلمرو مدرنیسم است. تلاش تمدن غرب برای فراگیری شدن و بسط خود به سراسر کرهٔ ارض در این دوره، صورت فعال و فراگیری پیدا می‌کند. جان لاک، دیوید هیوم، فرانسوا ماری ولتر، شارل دومنتسکیو، هلمسویس، هولباخ، ژان ژاک روسو، دنیس دیدرو، اماتونل کانت، کندیاک و لامتری به این دوره تعلق دارند. صورت منسجم لیبرالیسم و صور مختلف اندیشه توتالیترانیستی (به عنوان حاکمیت مصداق جمعی نفس اماره در قالب نظریه «اراده جمعی» روسو و بعدها در قالب رفتار سیاسی ژاکوبین‌ها و ریسپییر و آراء ناسیونالیستی دهه‌های بیست تا پنجاه قرن نوزدهم در ایتالیا و بخش‌های مرکزی اروپا و آراء دولت مدارانه هگل و فیخته) در این دوره ظهور می‌کنند؛ نزاعی که نظفاً در اختلافات ولتر و روسو در قرن هجدهم قابل مشاهده بوده است.

برترن اسلر، دربارهٔ مایه‌های توتالیترانیستی آراء روسو می‌نویسد:

«از زمان روسو تا امروز، کسانی که خود را مصلح دانسته‌اند به دو دسته تقسیم شده‌اند: کسانی که از روسو پیروی کرده‌اند و کسانی که پیرو لاک بوده‌اند. گاهی این دو دسته با هم همکاری کرده‌اند و بسیاری اشخاص هیچ ناسازگاری در آنها ندیده‌اند. اما بتدریج ناسازگاری آشکار شده است. در عصر حاضر، هیتلر نتیجهٔ روسو است و روزولت و چرچیل نتیجه لاک‌اند»

واقعت این است که تمامی ایدئولوژی‌های سیاسی که در غرب پس از عصر روشنگری و انقلاب فرانسه ظهور کرده است، محصول بسط اندیشهٔ دموکراسی بوده‌اند (دموکراسی در حقیقت خود به معنای حکومت مردم بر مبنای قانون وضع شده توسط بشر است و در مقابل حاکمیت بشر بر مبنای قانون الهی قرار دارد. دموکراسی - ظاهر و باطنی جز او مانع ندارد و صورت سیاسی فرهنگ مدرنیستی است و در برابر تئوکراسی قرار دارد). بدین سان، لیبرالیسم و توتالیترانیسم - به عنوان دو ایدئولوژی دنیای معاصر - صوری از بسط اندیشه دموکراسی هستند. در واقع نظریه پردازان اندیشهٔ دموکراسی دربارهٔ مصداق «دموس» (مردم) دچار اختلاف رای گردیدند؛ برخی دموکراسی را در مصداق فردی بشر اراده کردند (اصالت نفس اماره فردی) و برخی مصداق جمعی بشر را مدنظر قرار دادند (اصالت نفس اماره جمعی) به عبارت دیگر عده‌ای حاکمیت سیاسی و حقوقی در دموکراسی را از آن «فرد» و تعبیر فردگرایانه «دموس» دانستند (دموکراسی لیبرال) و برخی دیگر حاکمیت سیاسی و حقوقی در دموکراسی را از آن «جمع» و تعبیر جمع‌گرایانه «دموس» دانستند (دموکراسی توتالیتر).

جهان بینی عصر روشنگری و قرن هجدهم (که در اواخر همان قرن در انقلاب فرانسه صورت سیاسی خود را محقق ساخت) به لحاظ سیاسی، مبلغ دموکراسی بود و نظریه پردازان هر دو صورت اندیشهٔ دموکراسی در این قرن حضور داشتند.

متسکیو، ولتر، و کانت، نمایندگان صورت دموکراسی لیبرال در غرب بودند، صورتی که مبادی آن در معرفت‌شناسی فردگرایانه دکارت و فلسفه اخلاق اسپینوزا و فلسفه سیاسی و نظریه حقوق طبیعی جان لاک شکل گرفته بود و ولتر و کانت در قرن هجدهم و عصر روشنگری به سخنگویان و مدافعین سرسخت آن بدل شدند. ژان ژاک روسو، نمایندهٔ تفکر دموکراسی توتالیتر در غرب بود. او با طرح نظریه «ارادهٔ جمعی» و مفهوم «ملت» (Nation) در معنای جدید خود، دموکراسی را در مصداق جمعی بشر مدنظر قرار داد.^{۱۱}

ویلهلم ویندلبانند، دربارهٔ شالودهٔ جهان بینی عصر روشنگری می‌نویسد: «شالودهٔ روشنگری سدهٔ هجدهم، بینش این جهانی از زندگی (ناسونی) است که طی رنسانس در هنر، دین، و علم طبیعی شکل گرفت. آغاز فلسفهٔ روشنگری را می‌یابد در انگلستان جستجو کرد. سپس این جنبش از انگلستان به فرانسه و نخست از فرانسه، و بعد مستقیماً از انگلستان به آلمان راه یافت»^{۱۲}.

در واقع، جهان بینی روشنگری، مرحله‌ای از تطور و بسط تاریخی مدرنیسم بود، مرحله‌ای که مدرنیسم صورت تفصیلی یافت و در قالب یک نظام تمدنی محقق گردید. عصر روشنگری، حلقه‌ای مهم در زنجیرهٔ بسط تاریخی مدرنیسم در غرب بوده است. با پایان گرفتن فاصلهٔ تاریخی نیمه قرن هفدهم تا نیمه قرن نوزدهم و تحقق شکل تفصیلی مدرنیسم و پیدایی و استیلای نظام تکنیک، بحران بزرگ مدنیت غربی و مدرنیسم، صورتی آشکار و فعال یافته و آغاز به خودنمایی کرد.

دوران بحران و به تمامیت رسیدن

فردریک تیجیه، نویسنده‌ای که بحران و بین بست و اضطراب تمدن نیست انگارانه در وجود او به روشنی محقق شده، به سال ۱۸۴۴ میلادی به دنیا آمد. شاید این شوخی شیرین تاریخ باشد که تاریخ تولد نویسنده‌ای را که مظهر و تجسم اضطراب، تزلزل، بیماری، انقراض و انحطاط مدرنیسم بود؛ درست در آستانهٔ شدت گیری و گسترش بحران تمدن جدید قرار داد.

به هر روی، دورانی که از نیمه قرن نوزدهم آغاز می‌شود، دورهٔ آشوبها، بحرانها، بی‌نظمی‌ها، سردرگمی‌ها و تنشهای گستردهٔ فکری، ایدئولوژیک، اجتماعی و سیاسی است که حکایت از پریشانی و زوال تاریخی تمدن مدرنیستی دارد. پریشانی و زوالی که هر چه به پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم می‌رسیم عیان‌تر و فراگیرتر می‌شود. در این دوران؛ تناقضهای مبنایی تمدن جدید و بحران مزمن ذاتی آن سرریز کرده و صورتی حاد و فراگیر می‌یابند و مدرنیسم که دیگر به انتهای توانایی‌ها و قابلیت‌های فکری و ایدئولوژیک خود رسیده؛ خود را با بن بست هولناک روبه‌رو می‌بیند. بن بست که در ادبیات «پانیک» ادگار آلن پو و گمی دو موباسان و نیهلیسم ادبی فرانتس کافکا و پوچی نهفته در آثار آلبیر کامو و سوزکتویسم و تشتت حاکم بر ادبیات مدرن مارسل پروست، جیمز جویس و «صدسال تنهایی» گابریل گارسیا مارکز و در آثار نقاشانی چون مانه، گوگن، دالی و وان گوگ خودنمایی می‌کند.

مدرنیسم، در این دوره، به لحاظ فکری گرفتار خشکبندی و پرمردگی می‌گردد و لغافی و سفسطه بر استدلال و تفکر غلبه می‌یابد. این دوران، دورهٔ غلبهٔ یأس انگاری و تزلزل فلسفی و اخلاقی و روزگار دریافت این حقیقت است که تمامی وعده‌های رنسانس و عصر روشنگری فریبی بیش نبوده و مدرنیسم جز برهونی خودبنیادانه، دستاورد حقیقی برای انسان نداشته است.

این دوران؛ روزگار آشکار شدن ناتوانیها و تناقضهای مدرنیسم و روزگار شکاف برداشتن و تزلزل نظام معاملات و مناسبات متجددانه و روزگار غلبهٔ بدبینی

اقتصادی و اجتماعی اسلامی خود متضمن رشد معنوی و گسترش مادی متناسب آن و تحقق عدالت و آزادی حقیقی بشر و تصویرگر راهی روشن و اسوه‌ای عینی و محقق برای نظام دینی جهانی پس از عصر مدرنیسم است. میدان بحث در این قلمرو بسیار فراخ است و باید که در فرصتهای دیگر درباره آن بیشتر سخن گفت. ■

و یأس و ناامیدی بر بشر غریب است. نویسندگان این دوران، معترضین به مبانی تفکر مدرنیستی و جهان بینی عصر روشنگری هستند؛ کسانی که از مدرنیسم قطع امید کرده اند اما طور دیگری که در ورای مدرنیسم رو به زوال، در حال شکل گیری و پیدایی بود را دریافته اند، اینان در برزخی دردناک گرفتار آمده اند و تمامی تلمخی کلام و یأس سختشان از همین امر ناشی می شود. شوپنهاور، نیچه، اشپنگلر، پاسپرس، سارتر و تا حدود زیادی هیدگر، به این دوران تعلق دارند: - دوران به تمامیت رسیدن مدرنیسم و آغاز زوال تاریخی آن.

رویکرد دینی بشر و شکست مدرنیسم

آغاز شکست مدرنیسم، در حقیقت ناشی از گرفتار آمدن آن در تناقضی مبانی بود که در ذات خود نهفته داشت: تناقض مابین فطرت و حقیقت انسان و آنچه که مدرنیسم بر آدمی تحمیل می کرد.

حقیقت بشر، عین ربط و تعلق به حضرت حق است و آزادی او یا طاعت و بندگی خداوند محقق می گردد:

من از آن روز که در بند توام آزادم

زندگی و حیات و رشد آدمی را جز در نسبت با فطرت خداجو و جوهر روحانی وجود او نمی توان معنا کرد. آدمی با تحقق نسبت قرب به حضرت حق که از طریق دین ممکن می گردد و با قدم گذاردن در ساحت دیانت و معنویت؛ به شکوفایی و باروری می رسد و خود حقیقی خویش را باز می باید و قرار و آرام می گیرد.

دور کردن بشر از مبدأ خود، گماشتن او به تلاشی عبث و فریفتن او یا سراب است. مدرنیسم به دلیل جوهر اومانیستی خود، بشر را از حق و حقیقت دور کرده بود و او را در سراب خوددینداری و طفیان اسیر ساخته بود. اما فطرت بشر؛ حق طلب و خداجوست و با دوری از حق آدمی را گرفتار بزمردگی و یأس می کند و از دل این یأس محتوم، جواته های اعتراض و ستیز یا توهم مدرنیستی و عبور از قلمرو نفسانیت و بازگشت به ساحت حق و عدل و دیانت شکوفا می شود و این است آنچه که امروز در غرب و در قلمرو بحران زده مدرنیسم در شرف تحقق و در حال رخ دادن است.

طور اومانیسم و مدرنیسم، به پایان رسیده است و تولید بازگشت بشر به ساحت دین و طور معنوی، از هم اکنون عیان شده است؛ بشر اینک در یک دوران انتقالی تاریخی به سر می برد: انتقال از دوره تمامیت مدرنیسم به ساحت تمدن دینی آینده. اینک نخستین جلوه های این دوران انتقالی خودنمایی می کنند: در چنین شرایطی آیا نأسف بار نیست که افراد و محافل در کشور ما و در ام القریای انقلاب دینی بشر؛ مارا دعوت به پیروی از دعای مدرنیستی می کنند؟ البته این بحث و دعوی اساساً از ناحیه کسانی مطرح می شود که مدل های غربی توسعه را برای کشور ما تجویز می کنند. البته انقلاب اسلامی اگر قصد دنبال کردن مفاهیم رایج توسعه را داشته باشد، بی تردید گرفتار عدول از ساحت دینی و آرمانهای معنوی خود می گردد و خواه ناخواه اسیر در سراب توهم مدرنیسم (آن هم در روزگار زوال آن) گرفتار غفلت زدگی می گردد اما اگر انقلاب (آن گونه که رهبر معظم ما بدان تأکید دارند) استوار و متکی بر تجربه های معنوی و ساحت دینی خود آن گونه که رسالت آن است، پرچمدار تحقق جهانی نوین باشد (که تاکنون چنین بوده است)؛ راهگشا و هدایتگر بشر خسته و منزجر از مدرنیسم امروز به سوی ساحت عدالت و آزادی دینی خواهد بود. در این صورت، نیازی به دنبال کردن مدل های غربی توسعه (با توجه به لوازم و مقتضیات آن) وجود ندارد؛ بلکه آنچه اصل خواهد بود تکیه بر عنصر عدالت اجتماعی و تحقق نظام اقتصاد اسلامی و دنبال کردن اهداف و آرمانهای معنوی است که تحقق تمام عیار نظام



Agnes Heller/Renaissance man/English translation/1978 . ۱

۲. دورانت، ویل / تاریخ تمدن / کتاب پنجم / وستاس / سهیل آذر / اقبال / تهران، ۱۳۲۴ / ص ۱۰.
۳. شایگان، علی / فلسفه غرب / نشر آگه / تهران، ۱۳۵۶ / ص ۱۵۱.
۴. گتون، رنه / ضیاء الدین دهشرقی / بحران دنیای متحد / صفحه ۱۹.
۵. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به:
۶. قره باقرمیتیان، سعادت / اروپا در عصر انقلاب / دانشگاه تهران / ص ۲۲ و ۲۳.
۷. داری، رضا / انقلاب اسلامی و وضعیت کنونی عالم / مؤسسه پژوهشهای فرهنگی علامه طباطبائی / مقاله روشنگری و روشنگران.
۸. Hayes, carlon J.H./A Political and cultural History of Modern Europe/2 VOIS/New york/194.
۹. کاسیر، ارنست / فلسفه روشنگری / بدالله موقن / نیلوفر / ص ۲۸۸-۳۲۷.
۱۰. گلنن، لوسین / فلسفه روشنگری / منصوره کاویانی / نقره / تهران / ص ۵۲-۳۸.
۱۱. برای تفصیل مطلب، نگاه کنید به:
۱۲. پولارد، سیدنی / اندیشه ترقی / حسین اسدپور پیرشیر / امیر کبیر / چاپ اول / ۱۳۵۲.
۱۳. پیش از این در تری با این مشخصات در این خصوص بیشتر سخن گفته ام:
۱۴. فرهنگ، سیاست، فلسفه / انتشارات برگ / زمستان ۷۱ / ص ۵۸-۵۴.
۱۵. هابلمر، ورنر / ورنر ل / بزرگان اتصال / احمد شهبان / سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / ۱۳۷۰ / ص ۹۸، ۱۷.
۱۶. کاسیر، ارنست / فلسفه روشنگری / بدالله موقن / نیلوفر / تهران / ۱۳۷۰ / ص ۲۱۲.
۱۷. راسل، برتراند / تاریخ فلسفه غرب / ج دوم / نشر پرواز / ص ۹۳۹ و ۹۴۰.
۱۸. در خصوص جوهر توتالیتریستی آراء روسو بنگرید به:
۱۹. پژوهشگاه علوم انسانی / توتالیتریسم / تهران / ۱۳۵۸ / ص ۱۰۴.
۲۰. کاسیر، ارنست / فلسفه روشنگری / ص ۱۷.